

نقش تأمین اجتماعی در آخرین انتخابات

ریاست جمهوری فرانسه

دکتر ناصر موفقیان

آخرین انتخابات ریاست جمهوری در فرانسه (اول اردیبهشت ۱۳۸۱) در آغاز بدون هرگونه سر و صدای غیرعادی و در فضای عاری از هرگونه هیجان و تشنج مراحل اداری و تشریفاتی خود را می‌پیمود. در خارج از فرانسه هیچگونه کنجکاوی و انتظاری نسبت به نتایج این انتخابات به چشم نمی‌خورد و حتی در داخل کشور هم هیچگونه تحرک و اشتیاقی در مورد این واقعه سیاسی - اقتصادی مشاهده نمی‌شد. بخش قابل ملاحظه‌ای از دارندگان حق رأی اساساً توجهی به این انتخابات نشان نمی‌دادند، و حتی پس از شمارش آرا معلوم شد که بیش از ۲۸ درصد از دارندگان حق رأی زحمت حضور در پای صندوقهای رأی را به خود ندادند. پس از نزدیک به ۳۲ درصد عدم حضور در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۹، غیبت ۲۸ درصدی رأی‌دهندگان در این انتخابات در واقع نشانه‌ای از فضای سرد و بی‌هیجان محسوب می‌شد.

یکی از دلایل این بی‌توجهی همگانی در آخرین انتخابات ریاست جمهوری فرانسه حضور تعداد زیادی از نامزدهای مقام ریاست جمهوری بود که هر یک از آنها نمایندگی بخش معینی از طیف وسیع گروهها و احزاب سیاسی فرانسه را برعهده داشتند. به واقع، شانزده نامزد از

گروه‌های چپ افراطی تا راست افراطی برای دستیابی به مقام ریاست‌جمهوری فرانسه به رقابت پرداخته بودند. همین پراکندگی زیاد از حد نامزدها در حالی که یکی از ویژگی‌های این انتخابات را رقم می‌زد، خودبه‌خود به عدم حضور جدی رأی‌دهندگان منجر شده بود، چرا که همه می‌دانستند هیچیک از این نامزدها از نظر وزن و اعتبار سیاسی و آرا و عقاید عرضه شده در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی همپای دو نامزد اصلی این انتخابات نبودند: ژاک شیراک، رئیس‌جمهور وقت، که براساس عرف سیاسی جامعه فرانسه نمایندگی احزاب راست و محافظه‌کار را برعهده داشت، و لیونل ژوسپن، نخست‌وزیر وقت، که متکی به اکثریت پارلمانی حزب سوسیالیست، و ائتلافی از گروه سبزا و حزب کمونیست هنوز زنده فرانسه بود.

در مورد این دو نامزد اصلی انتخابات نیز چندان ابهامی وجود نداشت. سالهای متمادی، این دو شخصیت سیاسی که، برحسب تعاریف رایج، دو جناح متمایز اقتصادی - اجتماعی را در چارچوب شعارها و جهان‌بینی‌های کم و بیش متضاد نمایندگی می‌کردند، به اتفاق یکدیگر در قالب نوعی نظام سیاسی - اقتصادی دورگه که آن را «همخانگی» می‌نامیدند به رتق و فتق امور کشور مشغول بودند.

در انتخابات اخیر هم تصور همگانی بر آن بود که تغییر محسوسی در موازنه نیروها به چشم نمی‌خورد و، بنابراین، انتظار نمی‌رفت که آرای هیچ کدام از آنها آنقدر افزایش یابد که بتواند نظام نامطلوب «همخانگی» را به نفع سلطه مطلق یکی از دو جناح از میان بردارد. خاصه آنکه، به دلیل گسترش فزاینده سازوکارهای اقتصادی - سیاسی «اروپای واحد» در هیچیک از کشورهای عضو، از جمله فرانسه، آزادی عمل زیادی برای دولتهای ملی در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی باقی نمی‌ماند. با تمام این احوال، در حدود ساعت ۲۰ روز اول اردیبهشت، انتشار نتایج دور اول انتخابات ریاست‌جمهوری فرانسه همچون پتک سنگینی بر جامعه فرانسه کوبیده شد. نتیجه انتخابات کاملاً حیرت‌انگیز و گیج‌کننده بود:

(۱) لیونل ژوسپن، نخست‌وزیر وقت، و نامزد حزب سوسیالیست حاکم و جناح چپ میانه، نه تنها به طرز شگفت‌انگیزی از رقیب خود ژاک شیراک، ریاست‌جمهوری وقت، بلکه از نامزد افراطی‌ترین گروه راست محافظه‌کار، ژان ماری لوپن، رهبر «جبهه ملی» شکست خورده بود و این شکست چنان فاجعه‌بار بود که حتی نخست‌وزیر وقت را از راه یافتن به دور دوم ریاست‌جمهوری باز می‌داشت.

(۲) حزب کمونیست فرانسه که، به سبب پایگاههای اجتماعی سنتی خود، حتی پس از فروپاشی اتحاد شوروی و متلاشی شدن بسیاری از احزاب کمونیست اروپا، همچنان در صحنه سیاسی فرانسه باقی مانده بود و در حدود بیست نماینده در مجلس ملی فرانسه داشت، با کسب فقط ۳/۳۴ درصد آرا به پایین ترین سطح خود از زمان تأسیس حزب در ۱۹۲۰ سقوط کرده بود و عملاً با خطر کمبود منابع مالی لازم برای ادامه حیات سیاسی خود روبه‌رو شد.

(۳) میزان آرای گروههای چپ افراطی که تا آن زمان وزن سیاسی قابل اعتنایی نداشتند به طرز حیرت‌انگیزی، حتی از حزب کمونیست فرانسه، پیشی گرفته بود و به بالای ۱۰ درصد می‌رسید.

(۴) آرای گروههای راست افراطی، به ویژه آرای ژان ماری لوپن، رهبر «جبهه ملی»، نیز به میزان چشمگیری افزایش یافته بود و به بیش از ۲۰ درصد می‌رسید.

در عرصه سیاسی فرانسه، ژان ماری لوپن چهره جدیدی نیست. در انتخابات گذشته نیز او همواره در میدان بود، ولی آرای او هیچگاه از چند درصد ناچیز فراتر نرفته بود. به واقع، پس از راه یافتن لوپن به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری اول اردیبهشت ۱۳۸۱ بود که مفسران سیاسی و روزنامه‌نگاران او را جدی گرفتند و به کند و کاو در آرا و عقایدش پرداختند و بسیاری اهداف دیگر، کشف کردند که از جمله بیرون کشیدن فرانسه از اتحادیه اروپا، به کار گرفتن مجدد فرانک فرانسه به جای یورو (واحد پول اروپای واحد)، اخراج مهاجران سال‌های گذشته و جلوگیری از ورود مهاجران جدید زیر شعار «فرانسه برای فرانسویان»، یهودی ستیزی، برهم ریختن نظام تأمین اجتماعی کنونی، اتخاذ سیاستهای فرهنگی ملیت‌گرایانه، استقرار تعرفه‌های گمرکی حمایت‌گرانه، و برقراری نوعی جمهوری سلطنت مآبانه با اختیارات گسترده برای رئیس‌جمهوری است.

در چنین فضایی بود که جامعه فرانسه به سان غول خفته‌ای که در اثر هیاهوی بسیار از خواب می‌جهد، ناگهان از جا جست. حرکت همگانی و سریع بود، و تصمیم‌گیری‌ها نیز سریع و غریزی و بنابراین کاملاً شگفت‌انگیز و بی‌سابقه،

احزاب چپ که همواره با ژاک شیراک مبارزه کرده بودند و حتی پرونده‌های فساد مالی را برای دوران تصدی او به عنوان شهردار پاریس به جریان انداخته بودند، در برابر خطرهای نامنتظره‌ای که از سوی راست و چپ افراطی آنها را تهدید می‌کرد، نه فقط اعلام کردند که خودشان در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری به شیراک رأی خواهند داد بلکه با استفاده از

رسانه‌های جمعی از دیگران می‌خواستند برای جلوگیری از پیروزی احتمالی ژان ماری لوپن، بی‌چون و چرا به ژاک شیراک، رئیس‌جمهوری کنونی رأی دهند.

جوانان فرانسه، اعم از دانش‌آموزان و دانشجویان و کارگران و کارمندان، همه با سرعت و شدت کم سابقه‌ای که از زمان جنبش انقلابی ماه مه ۱۹۶۸ دانشجویان فرانسه به این سو مانند نداشت، در تمام ۱۵ روز فاصله‌ای که بین دور اول و دور دوم انتخابات ریاست‌جمهوری بود، به‌طور خودجوش بسیج شدند و در تمام شهرهای بزرگ و متوسط و کوچک فرانسه برضد گروه‌های راست افراطی، بویژه «جبهه ملی» ژان ماری لوپن، به توضیح و تشریح و استدلال پرداختند و همگان را تشویق و ترغیب می‌کردند که در روز رأی‌گیری در خانه‌ها نمانند و برای دفاع از شخصیت اجتماعی و انفرادی خود به ژاک شیراک رأی دهند.

سازمانهای غیردولتی، سازمانهای صنفی و حرفه‌ای، مؤسسات فرهنگی و مذهبی، مجامع هنری و تقریباً همه انجمنها و محافل تخصصی که به‌طور معمول در امور سیاسی و انتخاباتی بی‌طرفی خود را حفظ می‌کنند، و حتی رسانه‌های جمعی هم که به ظاهر می‌کوشند از جانبداری رقبای انتخاباتی خودداری ورزند، این بار روشهای مرسوم را کنار گذاشتند و آشکارا برضد ژان ماری لوپن موضع گرفتند.

سرانجام روز موعود فرا رسید. روز یکشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۱ (پنجم ماه مه ۲۰۰۲) دور دوم انتخابات ریاست‌جمهوری برگزار شد و، در نخستین ساعات شب، اعلام شد که ژاک شیراک از برکت آرای بی‌سابقه ۸۲ درصد از رأی‌دهندگان، ژان ماری لوپن، رهبر «جبهه ملی»، را به سختی شکست داده است. در تاریخ فرانسه هرگز دیده نشده بود که یکی از نامزدهای ریاست جمهوری بتواند با چنین اقبال خارق‌العاده‌ای رقیب خود را از میدان به‌در کند.

لیونل ژوسپن، نخست‌وزیر فرانسه و نماینده حزب سوسیالیست حاکم، بی‌درنگ پس از اعلام نتایج نخستین دور انتخابات ریاست‌جمهوری با حرکتی جوانمردانه مسئولیت شکست حزب سوسیالیست و مؤتلفان آن را برعهده گرفت و اعلام کرد که برای همیشه از سیاست کناره می‌گیرد و میدان را برای کسانی باز می‌گذارد که قادر باشند بهتر از او واقعیت‌های اجتماعی و خواسته‌های مردم را درک کنند و در تأمین آنها بکوشند.

آخرین نبرد

صبح روز دوشنبه ۱۶ اردیبهشت، لیونل ژوسپن در کاخ الیزه (مقر ریاست‌جمهوری فرانسه)

حضور یافت و استعفای خود را، به عنوان نخست‌وزیر، تقدیم کرد. حال آنکه هنوز می‌توانست به طور قانونی در سمت نخست‌وزیری باقی بماند، چون اکثریت پارلمانی او محفوظ بود. ولی، او پس از شکست در انتخابات ریاست جمهوری آگاهانه و جوانمردانه قول داده بود که از سیاست کناره می‌گیرد، و اینک زمان وفای به عهد فرا رسیده بود، و ژوسپن با همان جوانمردی بر قول خود پایبند ماند.

بعد از ظهر همان روز دوشنبه، لیونل ژوسپن به کاخ مائینون (مقر نخست‌وزیر) رفت و مراسم تحویل حکومت به ژان پیر رافازن، نخست‌وزیر جدید، را انجام داد و بی‌حرف و سخن از صحنه خارج شد.

با این حال، لیونل ژوسپن، در چند روز پایانی دولت خود بیکار نمانده بود. او هر روز سر وقت پشت میز کار خود در نخست‌وزیری حاضر می‌شد و تا پاسی از شب به امضای بیش از ۵۰۰ بخشنامه، آئین‌نامه، مصوبه و دستورالعمل‌های اجرایی قوانین جدید می‌پرداخت تا هرچه زودتر آنها را به وزارتخانه‌ها و سازمانهای مسئول ابلاغ کند. بدین طریق، دولت بعدی را که مسلماً از جناح او نمی‌بود در بسیاری از موارد مقابل عمل انجام یافته قرار می‌داد. این آخرین نبرد نخست‌وزیر شکست خورده بود.



تجزیه و تحلیل نتایج آخرین انتخابات ریاست جمهوری فرانسه از زوایایی چند قابل توجه خواهد بود، ولی آنچه در اینجا مورد نظر است، بررسی فشرده نبرد مداومی است که در تمام دوره «همخانگی» سیاسی - اقتصادی شیراک و ژوسپن در سطح پارلمان (مجلس ملی نمایندگان و مجلس سنا)، در سطح دولت، ریاست‌جمهوری و اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایی در زمینه‌های گوناگون تأمین اجتماعی جریان داشت.

نکته اساسی این است که در طول دهه گذشته، به رغم رویدادهای تاریخی و پرمعنایی که در پهنه اتحادیه اروپا جریان داشت، یا شاید به دلیل همین رویدادها، دو جناح راست و چپ حکومت فرانسه، بدون توجه به شعارها و جهان‌بینی‌های سنتی خود که به‌طور تاریخی آنها را در برابر یکدیگر قرار می‌داد، در مورد مسائل بنیادین اقتصادی و سیاسی با یکدیگر کنار می‌آمدند، هم در زمینه سیاست خارجی و مسائل دفاعی که مستقیماً با منافع ملی سر و کار پیدا می‌کرد و هم در زمینه مسائل داخل کشور.

در عرصه اقتصاد، به رغم ظواهر و اصطلاحات و شعارهای باقی مانده از عصر پیش از

فروپاشی اتحاد شوروی و دوران جنگ سرد پس از جنگ جهانی دوم، پیشرفتهای سریع تکنولوژی، بویژه در زمینه خودکاری صنایع، ارتباطات و مخابرات و صنایع اطلاعاتی، نه فقط در زمینه تولیدات صنعتی بلکه در زمینه تولید خدمات عمومی نیز چندان جایی برای تصمیم‌گیریهای عقیدتی و آرمان‌گرایانه باقی نگذاشته است. روشهای جدید تولید و توزیع کالاها و خدمات مستلزم تصمیم‌گیریهای سریع و در عین حال دور نگرانه‌ای است که در عمل ارتباطی با الگوهای اقتصادی ملهم از نگرشهای عقیدتی متضاد ندارند. امواج کوبنده و پیاپی تکنولوژی‌های جدید، تجدیدنظر مداوم در سازماندهی دستگاههای تولیدی و اداری و اجتماعی را الزام‌آور ساخته است.

به موازات همین دگرگونیهای مداوم در عرصه اقتصاد و تولید و توزیع کالاها و خدمات عمومی، پاره‌ای از نشانه‌ها و ویژگیهای سنتی جوامع پیشرفته اروپایی، از جمله فرانسه، بتدریج کمرنگ‌تر می‌شوند یا حتی بی‌فایده می‌مانند و سرانجام قابلیت کاربرد خود را از دست می‌دهند. نوعی فرار به جلو، براساس مفهوم توسعه یابنده «سوددهی اقتصادی»، حتی در زمینه توسعه علم و تکنولوژی نیز اجتناب‌ناپذیر یا حتی مستقل از اراده انسانی شده است، به نحوی که امروزه، توسعه علم و تکنیک‌های جدید نیز صرفاً با هدف علم برای علم، بدون توجه به بازدهی و تأثیرات اقتصادی آنها محلی از اعراب ندارد.

از سوی دیگر، تقاضاهای اجتماعی به میزان روزافزونی گسترش و کیفیت و تنوع آنها نیز به سرعت افزایش می‌یابد. واقعیت اجتناب‌ناپذیر آن است که در کشورهای پیشرفته امروز دستگاهها و سازمانهای عمومی، رسانه‌های جمعی، مؤسسات تولیدی، بانکها و نهادهای مالی، اتحادیه‌های مصرف‌کنندگان، سازمانهای غیردولتی، یا گروهها و اتحادیه‌ها و سازمانهای صنفی و حرفه‌ای همه و همه به نام نوعی «تعقل کاربردی»، که خود را حامل و خادم آن می‌دانند، مدعی مداخله «مشروع» در تولید و توزیع شناخت علمی و فنی هستند - «تعقل کاربردی» خاصی که گاه به مفهوم منافع عمومی، سوددهی اقتصادی یا مشروعیت قانونین و گاه به مفهوم مقتضیات سلامت و بهداشت همگانی یا ارزشهای بنیادین اجتماعی مانند تأمین اجتماعی، رفاه اجتماعی، عدالت اجتماعی، برابری امکانات و فرصتها، و غیره به کار گرفته می‌شود.

ولی «تقاضاهای اجتماعی» خاصی که این‌گونه دستگاههای «واسطه» خود را حامل آن می‌دانند، فقط به‌طور غیرمستقیم «انتظارات جامعه» را منعکس می‌سازند، چرا که تقاضاهای اجتماعی مورد نظر در واقع آمیزه‌ای از آرزوها و آرمانهای متغیر هستند که از طریق تولیدکنندگان

افکار عمومی و گروه‌های منافع ویژه ابراز می‌شوند و اغلب تضادهای گوناگونی نیز در بردارند. ولی، به هر حال همین انتظارات هستند که وقتی فشار آنها به سطح معینی برسد انتخاباتهای سیاسی و تصمیم‌گیریهای اقتصادی خاصی را ایجاب می‌کنند که چشم بستن بر آنها چیزی جز خود فریبی نخواهد بود.

نکته مهم دیگر آن است که این‌گونه انتخاباتهای سیاسی و اقتصادی الزاماً ارتباط مؤثری با جهان‌بینی‌ها و جهت‌گیریهای عقیدتی انعطاف‌ناپذیر ندارند. ساختارهای اجتماعی یا اقتصادی پیش ساخته، و حتی بسیاری از شعارهای سیاسی - عقیدتی مألوف نیز در چنین شرایطی رنگ می‌بازند و عملاً صحنه را، نه حتی به شعارهای اقتصادی گوش‌نواز، بلکه به تدابیر و سیاستهای اجتماعی کم و بیش ملموس و امی‌گذارند. سیاستهایی که آنها را گاه با لحنی نه چندان محترمانه «پراگماتیسم»، «مصلحت‌گرایی» یا اصطلاحات دیگری از این نوع می‌نامند.

این سیاستهای اجتماعی کم و بیش ملموس، به هر عنوانی نامیده شدند، دیگر حاصل رویارویی جهان‌بینی‌ها و نگرشهای نظری جامعیت‌گرایانه، یا حتی تمایلات سیاسی خاص، نیستند، چون «تقاضاهای اجتماعی ملموس» بیان‌کننده خواستهای گروه‌های همگن اجتماعی - اقتصادی یا بازتاب جهان‌بینی‌های جامعیت‌گرا نیستند، بلکه پیامدهای خواسته و ناخواسته تکنولوژی‌های دگرگون‌سازی هستند که آثار و عوارض اقتصادی و اجتماعی‌شان بسرعت روشهای تولید و توزیع و حتی کارکرد بسیاری از نهادهای اجتماعی، روشهای زندگی، سازماندهی اجتماعی، و همچنین سطح انتظارات و استانداردهای حاکم بر آراء و اندیشه‌های افراد و گروه‌های گوناگون اجتماعی را هم تغییر می‌دهند.

در چنین فضایی، احزاب و سازمانهای اجتماعی دیگر قادر نیستند در چارچوب‌های نظری - عقیدتی پیش‌ساخته یا در راستای معتقدات تاریخی خود عمل کنند، بلکه به حکم بقا ناگزیر به پراگماتیسم و مصلحت‌گرایی روزمرده محکوم می‌شوند.

به همین دلایل است که، به عنوان مثال، هنگامی که احزاب «چپ» در انگلستان، آلمان یا فرانسه و ایتالیا به سبب شعارهای سنتی و تعهدات عقیدتی خود زمام امور را به دست می‌گیرند، در برابر امواج متلاطم اقیانوس جهانی که در پشت دیوارهایی بیش از پیش شفاف و بلورین همه چیز را دگرگون و زیر و رو می‌سازد، چاره‌ای جز کنار آمدن با امواج پرفشار بیرونی و درونی جوامع خود ندارند و ناگزیر به «راه حل»‌هایی توسل می‌جویند که احزاب رقیب آنها نیز، با هر اسم و رسم - محافظه کار، لیبرال، دمکرات و غیره - همانها را به کار می‌گرفته‌اند یا خواهند گرفت.

مفهوم روشن تمام این تشریح و تحلیلها آن است که در روزگار ما انتظارات تولید شده در جامعه - و نه فقط جامعه‌های موسوم به پیشرفته - الزاماً باید برآورده شوند، چراکه این انتظارات حالا دیگر نه حاصل تراوشات فکری یا آرمانهای رویاگونه فیلسوفان و نظریه‌پردازان و اندیشه‌ورزان مورد پسند یا نامطلوب، بلکه حاصل تحولات مهارناپذیر تکنولوژی بیش از پیش نفوذ یابنده‌ای است که نه تنها شکل و شمایل تولیدات صنعتی و کشاورزی و خدماتی بلکه روشهای زندگی، خورد و خواب و بینشهای ملهم از آنها را نیز با سرعتی شتاب‌آلود تغییر می‌دهند.

در جوامع امروزی - اعم از پیشرفته، در حال پیشرفت، یا واپس مانده - افراد در زندگی روزانه، در تجربیات مستقیم یا ثانوی خود، این تغییر شکلها را با گوشت و پوست خود احساس می‌کنند، یا دست کم می‌بینند و می‌شنوند. این دگرگونیهای ناشی از پیشرفت تکنولوژی امروزی حتی به صندوقخانه‌ها و آشپزخانه‌های لایه‌های میانی و زیرین اجتماعات نیز راه می‌یابد و به طرز اجتناب‌ناپذیر توقع می‌آفرینند - توقعات و انتظاراتی که به هر حال باید برآورده شوند. و، برای برآوردن این نیازهای اجتماعی بی‌سابقه، الگوهای اقتصادی پیش‌ساخته یا سیاستهای اجتماعی - فرهنگی اراده‌گرایانه کارساز نیستند، چه رسد به الگوها و روشهایی که عمر تاریخی‌شان نیز به دلیل بی‌سابقه بودن مسائل و انتظارات اجتماعی امروزی عملاً به سر رسیده است.

فراسوی چپ و راست

چنین است که، به عنوان نمونه، حتی شخصیتی سیاسی نظیر ژان ماری لوپن، برای جلب توجه گروههای اجتماعی ناراضی از کمرنگ شدن صف‌بندیهای عقیدتی مألوف در جامعه فرانسۀ امروز، این «زرنگی» انتخاباتی را به خرج می‌دهد که بگوید:

«از نظر اجتماعی من چپ هستم، از نظر اقتصادی راست، از نظر میهن‌پرستی بیش از هر زمان دیگری فدایی خاک پاک فرانسه!»

این موضعگیری شعبده‌بازانه که درست در شب انتخابات دور دوم ریاست‌جمهوری فرانسه اعلام شد، در حقیقت چکیده تراوشات فکری شخصیتی است که نه به «چپ» متعارف اعتقاد دارد و نه به «راست» سنتی. او فقط به کسب قدرت می‌اندیشد تا پس از دست گرفتن زمام امور نه به چپ اعتنا کند و نه به راست، بلکه با نگرشی پدرسالارانه با «خاک پاک فرانسه» همان‌کند که

آدولف هیتلر در نیمه اول قرن بیستم با «خاک پاک آلمان» کرد. به واقع، برخی از روزنامه‌نگاران فرانسه، در برابر این موضعگیری پرهیاهوی لوپن، به پخش یکی از سخنرانیهای آدولف هیتلر، پیشوای آلمان نازی، پرداختند که شباهت حیرت‌انگیزی با شعار انتخاباتی آقای لوپن داشت. ظاهراً در ۲۹ نوامبر ۱۹۳۲، هیتلر به هنگام سخنرانی در یکی از نشست‌های پایانی کنگره حزب ناسیونال - سوسیالیست آلمان، چنین گفته است:

«ناسیونال سوسیالیسم ما آینده آلمان است. با آنکه این آینده از نظر اقتصادی قاطعانه راست تبلور خواهد یافت، قلبهای ما در جناح چپ باقی خواهند ماند. ولی، به‌رغم همه چیز، ما هرگز فراموش نخواهیم کرد که آلمانی هستیم.»

به گفته یکی از مفسران، خطابه‌های انتخاباتی آقای لوپن به عنوان رهبر «جبهه ملی» از بسیاری جهات گویاست: «آقای لوپن با بیان خاص خود سعی در ایجاد فرانسه‌ای اسطوره‌ای و تخیلی دارد که به عنوان یک واحد اجتماعی وجود خارجی ندارد، بلکه موجودی منحصر به فرد در عالم وجود است. این موجودیت منحصر به فرد، نه در واقعیت ملموس و بی‌واسطه امروز، بلکه در گذشته‌های دور دستی جای دارد که از دیدگاه او بسی بهتر از امروز بوده‌اند.» نقل قولها، ارجاعها، وام‌گیریهایی لفظی او همه به منزله نشانه‌هایی هستند که ما را به پایگاه عقیدتی واقعی او رهنمون می‌کنند. به عنوان مثال، سخنرانی تلویزیونی او از این نظر کاملاً گویا است. به مناسبت اعتراض دانش‌آموزانی که در برابر ساختمان حزب او، «جبهه ملی»، تظاهرات می‌کردند، می‌گوید که بهتر است این بچه‌ها به دنبال درس و مشق و «حساب» یاد گرفتن بروند. حال آنکه مدتها است که در زبان جاری آموزشگاهها و مدارس فرانسه، از اصطلاح «حساب» استفاده نمی‌کنند بلکه اصطلاح «ریاضیات» را به کار می‌برند. آیا به کار گرفتن اصطلاح متروک شده «حساب» به معنای یادآوری «روزگاران خوشی» نیست که «بچه‌ها» سرشان به «حساب» و کتاب خودشان گرم بود؟ به واقع، آقای لوپن هیچ‌گاه پنهان نکرده است که شعار حکومت ویشی - «کار، خانواده، وطن» - را کاملاً سازگار با برنامه خود می‌داند. به هر حال، زبان و گفتار ژان ماری لوپن، نوعی ساختار عقیدتی معین و مشخص است. کلمات او همواره دال بر «امر بدیهی» و بی‌چون و چرا است. به همین دلیل، وی هرگز به استدلال نمی‌پردازد، آن هم در حال و هوایی که اقامه برهان و استدلال شرط اولیه هرگونه بحث و گفت‌وگوی اندیشمندانه است.»

با این وصف، واقعیت‌های سرسخت جوامع امروزین و انتظارات اجتماعی مردم آنها فراتر از الگوها و جهان‌بینی‌هایی است که کارایی خود را از دست داده‌اند.

چنین بود که آقای لوپن هم، به‌رغم تردستیها و نویده‌های معطوف به «روزگاران خوش گذشته»، به‌رغم بی‌اعتنایی اولیه بخش مهمی از مردم فرانسه که تفاوتی بین راه‌حلهای کم و بیش مشابه یک رئیس‌جمهوری و یک نخست‌وزیر به ظاهر ناهمگن و به باطن همگن نمی‌دیدند، سرانجام در زیر آوار ۸۲ درصد از کل رأی‌دهندگان چپ و راست از صحنه خارج شد - رأی‌دهندگانی که گویی ناگهان دریافتند با محبوس ساختن خود در شعارها و قالبهای ذهنی فاقد کارایی نمی‌توانند بقای آبرومندانۀ خود را در اروپای متحد امروز و بازار یکپارچه جهان فردا تأمین کنند.

ولی آیا به صرف بسیج انبوه و نه چندان خود جوش «اکثریت خاموش» و لایه‌های جوانتر و پرچنب و جوش‌تر جامعه فرانسه، می‌توان مسئله بغرنج شکست غیرمنتظره و ظاهراً «بی‌دلیل» آقای ژوسپن، نخست‌وزیر سوسیالیست وقت را با پیروزی ۸۲ درصدی رقیب عقیدتی او، آقای شیراک، حل شده دانست؟ خاصه آنکه در انتخابات ریاست جمهوری اول اردیبهشت ۸۱، نه تنها آقای ژوسپن، نخست‌وزیر سوسیالیست، بلکه آقای ژاک شیراک، رئیس‌جمهوری گلیست، که در قلب جناح راست لیبرال جای دارد، نیز شکست خورده دیگر همین انتخابات محسوب می‌شود، زیرا تعداد آرای او در دور اول انتخابات ریاست جمهوری به اندازه‌ای ناچیز بود که حتی بیم آن می‌رفت که در دور دوم انتخابات در برابر شخصیتی چون لوپن کم بیاورد و او نیز از صحنه خارج شود.

واقعیت این است که در فضای به ظاهر آرام و عاری از هیجان دور اول آخرین انتخابات ریاست‌جمهوری فرانسه، جریانهای پیچیده و بغرنجی در لایه‌های میانی و زیرین اجتماعی فرانسه جریان داشت که سیاست‌پیشگان حرفه‌ای ظاهراً توجهی به آنها نداشتند.

بیشتر ناظران و مفسران، اعم از طرفدار و بی‌طرف، پیروزی لیونل ژوسپن را قطعی می‌دانستند و طرز برخورد اطرافیان کابینه و دیگر اعضای حزب سوسیالیست آشکارا نشان می‌داد که همه آنها از هم‌اکنون آقای ژوسپن را، نه به عنوان نخست‌وزیر، بلکه به عنوان رئیس‌جمهور آینده می‌نگرند. هیچکس در شکست انتخاباتی آقای شیراک، تردید نداشت.

از سوی دیگر، آقای لوپن نیز، به‌رغم آرای اندکی که در انتخابات پیشین به دست آورده بود، در بسیاری از حوزه‌های سیاسی و اجتماعی کشور، از جمله در آموزش و پرورش، در میان مالیات‌دهندگان و کارفرمایان کوچک و میانه حال، انجمنها و اتحادیه‌های مستأجران مجتمع‌های مسکونی شهرداریها، اعضای پلیس شهری و دیگر نیروهای انتظامی، از سالهای دهه

۱۹۹۰ پایگاهها و رابطهای وفاداری پدید آورده بود، و در واقع همین علاقه‌مندان بودند که نگرشها و «راه حل»های غیرمتعارف او را منتشر می‌ساختند.

با این حال، پیش از انتخابات اول اردیبهشت، تعداد اعضای رسمی «جبهه ملی» آقای لوپن چندان چشمگیر نبود و پس از انشعابی که در سال ۱۹۹۹ در «جبهه» رخ داده بود، مسئولان حزب لوپن هنوز نتوانسته بودند ریزش بخش مهمی از اعضای خود را جبران کنند. بخش انتظامات حزب در انشعاب یاد شده بیش از نیمی از مأموران خود را از دست داده بود، به نحوی که به مناسبت رژه و همایش سنتی روز اول ماه مه (روز کارگر) «جبهه ملی» برای تقویت بخش انتظامات خود که ۱۵۰ عضو بیشتر نداشت، ناچار به استخدام ۲۰۰ نفر دیگر شده بود. بیشتر شعبه‌های جبهه در استانهای کشور عملاً به صورت پوست گردوهای پوک درآمده بود... و، تناقض ظاهری انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در اول اردیبهشت ۱۳۸۱ دقیقاً ناشی از همین وضع و حال بود: حزب سوسیالیست و نماینده صاحب مقامش، آقای ژوسپن نخست‌وزیر که نه فقط به دلیل ضعفها و مسائل شخصی رقیب خود، آقای شیراک، بلکه به دلیل کارنامه اجتماعی بسیار درخشانی که در دست داشت، به طرزی حیرت‌انگیز شکست می‌خورد. ژاک شیراک، رئیس‌جمهوری ظاهراً خسته و آماج حملات شخصی و پرونده‌سازیهای سیاسی و غیرسیاسی، برخلاف تصور در دور اول انتخابات جان سالم به در می‌برد و، شگفت‌انگیزتر از همه اینها، فردی مانند ژان ماری لوپن که از هیچ نوع سازمان و تشکیلات انتخاباتی نیرومندی برخوردار نبود، بدون آنکه تصورش را هم بکند بر دوش انبوهی از رأی دهندگان که حتی از لایه‌های اجتماعی همگن و همسویی هم نبودند به پیش رانده می‌شد؟ و، در حالی که حزب رسمی او از ضعف و کم‌خونی زمین‌گیر شده بود، در ردیف دوم انتخابات ریاست جمهوری کشورش قرار می‌گرفت.

لوپن شخصیتی است که در تمام انتخاباتی که در آنها شرکت می‌کند - انتخابات پارلمان اروپا، انتخابات مجالس قانونگذاری، انتخابات شهرداریها و فرمانداریها و استانها، و بخصوص در انتخابات ریاست‌جمهوری - همه جا بر تک محور تغییرناپذیر «ارجحیت ملی» تکیه می‌زند، و در زبان سیاسی - اجتماعی او «ارجحیت ملی» به معنای اصالت تبعیض است: تبعیض بین فرائسویان و اتباع بیگانه در تمام زمینه‌ها از جمله (کار، مسکن، امنیت، رفاه اجتماعی، تسهیلات آموزشی، بهداشت و درمان، مستمریهای تأمین اجتماعی، و غیره)؛ تبعیض در مورد مهاجران شامل (بازگرداندن مهاجران به کشورهای مبدأ، بستن راههای ورود مهاجران به کشور، و حتی

ایجاد «اردوگاههای موقت» برای تحت نظر نگاه داشتن مهاجران بدون پروانه یا افراد مشکوک تا هنگامی که تکلیف آنها روشن شود. به گفته وی خطاهای قضایی و اشتباهات دآوری از جمله ریسک‌های زندگی هستند: «اینها چندان اهمیتی ندارند. زندگی رودخانه دراز و آرامی نیست، و طبعاً ریسک‌هایی هم در بردارد.» یا این که، «اگر لازم باشد بازداشتگاههای اردوگاهی بسازیم، خواهیم ساخت، بخصوص بازداشتگاههای موقت که در آنها مهاجران به آرامی انتظار خواهند کشید تا به کشورهای اصلی خود بازگردانده شوند.»

صعود به قله‌های بلند تأمین اجتماعی

با توجه به آنچه عنوان شد، این پرسش اساسی مطرح می‌شود که چرا در جامعه‌ای پیشرفته مانند جامعه فرانسه امروز که از نظر تجربیات تاریخی و تولید اندیشه همواره در بالاترین سطوح جهانی قرار داشته است، رویدادی نظیر ماجرای انتخابات ریاست جمهوری اخیر پیش می‌آید. واقعیت مسلم آن است که نه تنها جناح بازنده انتخابات ریاست جمهوری - حزب سوسیالیست و مؤتلفان، بلکه جناح برنده و همیاران آن نیز در نوعی سرگیجه ناشی از این رویداد باور نکردنی به سر می‌بردند. حتی آقای لوپن هم که از جهش نابهنگام و غیرارادی حزب خود، «جبهه ملی»، به وجد آمده و، لاقلاً تا شروع تظاهرات گسترده و پرچگالی جوانان و نیز عموم مردم کشور، خود را به صورت ناجی پرشکوه «مادر وطن» از ورطه اروپای متحد و جهان بی‌در و دروازه قرن بیست و یکم در نظر می‌آورد، چنان تند می‌راند که حزب خود را تعیین کننده تصمیمات مجلس آینده می‌داند.

بیشترین اظهارنظرها را، با این حال، از سوی اعضای حزب سوسیالیست آقای ژوسپین می‌بینیم که بتدریج از این ضربه ناگهانی به هوش می‌آیند و با کلمات و عباراتی هنوز ابهام‌آمیز و نامطمئن به معنکردن این واقعه می‌پردازند و رفته‌رفته باب نقد را می‌گشایند. بعضی از آنان، کناره‌گیری آقای ژوسپین از دنیای سیاست را عملی شتاب زده، احساساتی، و حتی نوعی قهر کودکانه می‌نامند، عملی که حتی با اصول مردانگی و اخلاق رهبری نیز همخوانی ندارد: ناخدای کشتی توفان زده نباید هنگامی که یاران و مسافران در خطر غرق شدن قرار گرفته‌اند و احتیاج به قوت قلب دارند کشتی را ترک گوید...

برخی دیگر که بی‌اعتنایی آقای ژوسپین به رقیبان انتخاباتی را نوعی اطمینان کاذب به پیروزی بی‌چون چرا قلمداد می‌کنند، از او گله می‌کنند که چرا مبارزه انتخاباتی را بی‌اهمیت

دانسته و به اندازه کافی از دستاوردهای انکارناپذیر دولت خود، بویژه در عرصه رفاه اجتماعی استفاده نکرده است، آن هم برای پیروزی بر حریفانی که بویژه در همین زمینه رفاه و تأمین اجتماعی بیشترین کارشکنیها را در حق دولت او به عمل می‌آورند؟...

شاید هم کلید معما در همین امر باشد. حقیقت این است که دولت آقای ژوسپن، که به دلیل «همخانگی» با آقای شیراک، رئیس جمهوری لیبرال، با محدودیتهای فراوانی در زمینه طرحهای رفاهی مواجه بود، در مدت عمر پنج ساله خود توانست به یکی از بلندترین قله‌های رفاه و تأمین اجتماعی در فرانسه دست یابد.

خانم الیزابت گیگو، وزیر اشتغال و همبستگی دولت لیونل ژوسپن، بیگمان یکی از فعالترین مجریان بلند پایه اروپای پنج ساله اخیر در زمینه طراحی، تصویب و اجرای طرحهای مرتبط با تأمین و رفاه اجتماعی بوده است.

آخرین طرح بزرگ او که از ژانویه گذشته به مرحله اجرا درآمده و به عنوان «جهشی تاریخی» در زمینه رفاه اجتماعی سالمندان و خانواده‌های آنان شهرت یافت، «مستمری خودبستگی شخصی» نام داشت. به موجب این طرح تمام افراد ۶۰ ساله به بالا که برای انجام اعمال روزانه، خود با دشواری مواجه باشند، اعم از آن که در خانه شخصی خود یا نزد شخص ثالث یا در خانه سالمندان ساکن باشند، مشمول این مستمری خواهند بود.

وزیر اشتغال و همبستگی کابینه آقای ژوسپن، در دی ماه گذشته، به هنگام اعلام مرحله اجرایی این طرح کم نظیر توضیح می‌داد که «با این مستمری اختصاصی، در حقیقت از یک نظام کمک اجتماعی به یک نظام همبستگی اجتماعی گام می‌نهیم، چرا که این مستمری رانه به گروه یا صنف یا قشر اجتماعی مشخصی که پیش‌تر حق بیمه پرداخته باشند یا در معرض خطرهای احتمالی معینی قرار گرفته باشند، بلکه به کل یک گروه سنی بسیار وسیع اختصاص داده‌ایم. هدف عمده ما تغییر دادن نگرشی است که نسبت به پدیده سالمندی وجود دارد. به عبارت دیگر، با این طرح ما می‌خواهیم بی‌اعتنایی و عدم توجه غیرمنصفانه‌ای را که نسبت به اشخاص سالخورده وجود دارد، بویژه نسبت به آنهایی که به هر دلیل توانایی انجام امور روزانه خود را از دست می‌دهند، در جامعه خود ریشه کن کنیم.»

ناگفته نماند که ایجاد «مستمری خودبستگی شخصی»، که در بیستم ژوئیه ۲۰۰۱ در مجلس ملی فرانسه به تصویب رسید، در واقع نمونه روشن و قابل توجهی است از این اصل اساسی که قوانین و مقررات رفاه یا تأمین اجتماعی هر جامعه معین باید در مرحله نخست پاسخگوی

نیازهای تأمین یا رفاهی ویژه‌ای باشد که در آن جامعه وجود دارد یا به وجود می‌آید. در جامعه فرانسه امروز، برقراری مستمری مورد بحث را می‌توان واکنش منطقی، منصفانه و حساب شده دولت وقت در برابر یک واقعیت «جمعیتی» دانست. این واقعیت حاکی از آن است که جامعه فرانسه به موجب آمار جاری در حال پیر شدن است: شمار افراد بالای شصت سال در این جامعه به $21/3$ درصد کل جمعیت رسیده است و تمام فرافکنی‌های آماری حاکی از آن است که این روند نه فقط ادامه خواهد یافت بلکه سرعت بیشتری هم به خود خواهد گرفت.

این مستمری خودبسنده شخصی، پاسخ مثبت و مطلوبی نیز به انتقاداتی است که در همین جامعه نسبت به یک طرح دیگر تأمین اجتماعی وجود داشت. منظور «مستمری ویژه وابستگی» است که در سال ۱۹۹۷ به تصویب رسیده بود. این مستمری هم برای حمایت از سالمندان طراحی شده بود، ولی پرداخت آن در استانهای مختلف کشور یکسان نبود و به همین دلیل انتقادهایی را برمی‌انگیخت. علاوه بر این، مقررات شمول آن به گونه‌ای بود که فقط گروه‌های معینی را دربر می‌گرفت و، به عنوان مثال، اشخاصی را که فاقد وابستگی‌های مالی یا جسمانی شدید بودند - از جمله صاحبان درآمدهای میانه - از شمول طرح خارج می‌ساخت.

به موجب طرح «خودبسنده شخصی»، طرح سال ۱۹۹۷ از بین رفته و مستمری جدیدی براساس نوعی ضابطه ملی قابل تنظیم از لحاظ منافع مالی و سطح وابستگی شخص مورد نظر، در نخستین مرحله خود بالغ بر ۸۰۰,۰۰۰ نفر را زیر پوشش قرار داده که ۵۵۰,۰۰۰ نفر آنها در خانه‌های خود زندگی می‌کنند و ۲۵۰,۰۰۰ نفر دیگر در مؤسسات خارج از خانه به سر می‌برند. بدین ترتیب، از اول ژانویه ۲۰۰۲، تمام اشخاص بالای ۶۰ سال که در انجام امور شخصی خود با دشواری روبه‌رو بودند می‌توانستند تقاضای تشکیل پرونده بدهند و پس از احراز صلاحیت قانونی از مستمری مورد بحث استفاده کنند. برای آن که نمونه‌ای از ابعاد و اهمیت این مستمری جدید به دست داده باشیم، به آمار ارائه شده از سوی شورای شهرستان وال دومارن در نزدیکی پاریس اشاره می‌کنیم که تعداد اشخاص واجد شرایط برای استفاده از مستمری خودبسنده شخصی را در حوزه خود بالغ بر ۶۰۰۰ نفر ذکر کرده است، حال آنکه مستمری قبلی - «مستمری ویژه وابستگی» - فقط شامل ۹۰۰ تن از سالمندان همین حوزه می‌شد.

یک شغل تازه با ۴۰,۰۰۰ شاغل

باید در نظر داشت کار «مستمری خودبسنده شخصی» فقط با تشکیل پرونده‌های جدید به

پایان نمی‌رسد. از آنجا که طراحان این قانون اصلاحگرانه بدرستی تشخیص داده بودند که اجرای مؤثر این طرح مسلماً سطح تقاضا برای مددکاران خانگی را به میزان زیادی بالا خواهد برد، در همان قانون پیش‌بینی کرده بودند که اعتباراتی هم برای تکمیل و «نوسازی» حرفهٔ مددکاری تخصصی داده شود (۵۳/۳۶ میلیون یورو). خانم گیشار - کانستلر، وزیر امور سالمندان کابینهٔ آقای ژوسپن، معتقد بود که «مددکاری در امور خانگی در واقع نوعی حرفهٔ جدید است که موضوع آن درهم شکستن انزوای اجباری اشخاص سالمند است. انجام دادن این حرفه فقط کمک به تغذیه، نظافت و ادارهٔ امور خانه نیست. مددکاری خانگی قبل از هر چیز دیگر همراهی جسمانی، روانی و اجتماعی با شخص سالخورده هم هست».

به گفتهٔ وزیر امور سالمندان، برای جذابتر ساختن این حرفهٔ جدید ما باید در عین حال هم سطح و عمق تعلیمات مخصوص آن را افزایش دهیم و هم سطح حقوق و کارمزدهای آن را. بنابراین، گواهینامهٔ حرفه‌ای جدیدی با عنوان «دستیاری زندگی اجتماعی» جانشین دورهٔ آموزشی مددکاران کنونی خواهد شد. براساس برنامه‌ای که تنظیم شده است، تا پایان سال ۲۰۰۲، شمار فارغ‌التحصیلان دورهٔ آموزشی جدید به ۴۰۰۰ نفر خواهد رسید، و در ضمن ۲۷۰۰ نفر از مددکاران سابق هم دوره‌های تکمیلی جدید را خواهند گذراند. به‌طور کلی پیش‌بینی شده است که در پایان کار، ۴۰,۰۰۰ نفر این دورهٔ آموزش حرفه‌ای جدید را بگذرانند و در خدمت طرح «مستمری خودبسندهی شخصی» به کارگمارده شوند.

مسئله مهمی که در برابر این طرح آموزشی اجتناب‌ناپذیر وجود دارد آن است که آیا اقداماتی که به آنها اشاره شد برای قانع کردن دانشجویان رشته‌های علوم بهداشتی و اجتماعی کافی خواهد بود یا نه، چون آمار و ارقام کنونی حاکی از آن است که داوطلبان کنونی بیشتر به حرفه‌های معطوف به کودکان خردسال تمایل نشان می‌دهند تا حرفه‌های معطوف به سالمندان. براساس آمار موجود، هم اکنون در کشور فرانسه، ۳/۲ میلیون نفر از اشخاص سالمند به نحوی از کمکهای دیگران استفاده می‌کنند، ولی در حدود نیمی از این عده کمکهای لازم را منحصرأ از اطرافیان خود دریافت می‌دارند.

بنابراین، ملاحظه می‌شود که «مستمری خودبسندهی شخصی» به دلایل گوناگون طرحی پرهزینه است (بالغ بر ۱۶/۵ میلیارد یورو، برای دو سال اول استقرار طرح و تقریباً ۲۲ تا ۲۳ میلیارد یورو برای دورهٔ عملیاتی کامل). بیش از دو سوم این هزینه را شوراهای شهر و یک سوم بقیه را بودجهٔ عمومی تأمین خواهند کرد. وزیر اشتغال و همبستگی در کابینهٔ ژوسپن در پاسخ به

منتقدانی که معتقد بودند این بار سنگین «شوراهای شهری را منفجر خواهد کرد» می‌گفت: «من از این بابت بیمی به خود راه نمی‌دهم. به جریان انداختن این طرح اصلاحگرانه بسیار مهم بود، چون به وجود آورنده نوعی رفاه به معنای واقعی کلمه است. با توجه به نقش مفید و مطلوب این مستمری برای اشخاص سالمند و خانواده‌های آنها، فکر نمی‌کنم که در سال ۲۰۰۳ برای یافتن منابع مالی مورد نیاز دچار اشکال شویم. مسئله عمده احتمالاً تقسیم این هزینه بین شوراهای شهر و دیگر دستگاههای بخش عمومی است، و برای این کار هم به گفت و گو خواهیم نشست.»

درباره مبلغ این مستمری باید گفت براساس قانون مربوط، مستمری خودبستگی شخصی از ۹۱/۴۶ یورو تا ۱۰۶۷ یورو در ماه، برحسب درجه وابستگی شخص سالمند (که از ۱ تا ۴ تفاوت می‌کند) و نیز منابع مالی او، تغییر پیدا می‌کند. درجه وابستگی شخص سالمند به دیگران به وسیله پزشک متخصص یا یکی از کارشناسان امور اجتماعی معین می‌شود. تصمیم‌گیری در مورد تخصیص مستمری برعهده رئیس شورای شهر (پس از رأی یک کمیسیون تخصصی) است.

برای دریافت این مستمری متقاضیان باید پرونده خاصی نزد شهرداریها، شوراهای شهر، یا دیگر دستگاههای مسئول تشکیل دهند. اسناد و مدارک مربوط باید در اختیار رئیس شورا قرار گیرد. هدفهای کلی طرح بر این محور اساسی استوارند که سالمندان وابسته به دیگران بتوانند هزینه‌های ناشی از خدمات دستیاران و مددکاران خانگی، هزینه‌های اقامت موقتی در مؤسسات درمانی و حفاظتی، هزینه‌های حمل و نقل یا هزینه‌های تهیه و حمل غذا و همچنین تمیز کردن یا تغییر وضع خانه را تأمین نمایند. در گرماگرم اجرای این طرح عظیم و پرمسئله بود که آخرین انتخابات ریاست جمهوری فرانسه پیش آمد. ژوسپن، نه فقط در انتظار شکست انتخاباتی نبود، بلکه به سبب برنامه‌های اجتماعی گسترده‌ای از نوع همین طرح، بر این باور بود که با کارنامه‌ای چنین درخشان در زمینه تأمین اجتماعی، حتی نیازی به تبلیغات و نویدهای جذاب انتخاباتی هم نخواهد داشت.

این اطمینان و دلگرمی ژوسپن پشتوانه‌های دیگری هم داشت که می‌توان به آنها اشاره کرد: «مستمری خودبستگی برای جوانان ۱۶ تا ۲۰ ساله» - این طرح جدید نیز که از سوی «کمیسیون امور اجتماعی» مجلس ملی فرانسه پیشنهاد شده بود از آن روی قابل مطالعه به نظر می‌رسد که برای نخستین بار مفهوم حمایت‌های اجتماعی نه در مورد گروه‌های اجتماعی نسبتاً محروم یا

نیازمند بلکه به نفع گروهی از افراد جامعه تعمیم می‌یافت که دقیقاً به دلیل بهره‌مندی از یک امتیاز اجتماعی پراهمیت، یعنی امکان تحصیلات عالی، در بیشتر کشورها جزو ممتازترین گروه‌های اجتماعی شمرده می‌شوند: دانشجویان.

رئیس مجلس به هنگام پیشنهاد طرح یاد شده ضرورت آن را چنین توضیح می‌داد:

«دوره جوانی که تاکنون از آن به عنوان «دوران طلایی» نام برده می‌شد و به سبب روشن نبودن آینده حامل هزاران نقشه و طرح و تصور و تخیل بود و هزاران آرزو را در خود می‌پروراند که دست کم پاره‌ای از آنها به مرحله تحقق می‌رسیدند، برای جوانان امروز به صورت دوره‌ای دشوار و پررنج درآمده است. به گفته بعضی‌ها، جوانی پررنج جانشین جوانی سرخوش و بی‌خیال شده است. در میان جوانان امروز ما هم آرزوها و طرحها و برنامه‌های آینده کم نیستند، ولی همچنان به نظر می‌رسد که متحقق شدن آنها بیش از پیش دشوار و ناممکن می‌شود.»

«امروزه، وضع مالی جوانان آسایش‌بخش نیست. طولانی‌شدن پیوسته دوره تحصیلی، راهیابی بیش از پیش دشوار و ناپایدار به بازار کار و مسائل دیگر موجب شده است که جوانان امروز بسی دیرتر و با مشکلاتی بیشتر از پدران خود به عرصه زندگی بزرگسالان راه یابند، و حتی شمار فزاینده‌ای از آنان که از مزایای شخصی کافی برخوردار نیستند، طعمه فقر و مسکنت می‌شوند.»

با این حال، تمایل آنها به تهیه مسکن، یافتن چشم‌اندازهای حرفه‌ای و شغلی انگیزه‌بخش، دستیابی به زندگی عاطفی پر بار، راهیابی به عرصه فرهنگ و سرگرمیها به هیچوجه کمتر از گذشته نیست، و بنابراین طبیعی است که آنها متوقع دریافت کمک از سوی بزرگسالان باشند - بویژه برای آن که بتوانند راه طولانی‌تر و ناهموارتر خود را به سوی «خودبستگی» و استقلال مالی در ظرف مدت کوتاهی بپیمایند.

«طرحی که اینک برای بررسی نمایندگان این مجلس پیشنهاد می‌شود در حقیقت فراخوان اصیلی است که از مسئولان بخش عمومی می‌طلبد که در ورای سخنرانیهای پرحرارت درباره جوانان اندکی از توش و توان خود را عملاً به تأمین خودبستگی جوانان اختصاص دهند.»

«بسته‌های پردامنه‌ای که در کمیسیون مربوط به عمل آمد، علاوه بر چیزهای دیگر، بیانگر این واقعیت بود که وضع جوانان و مشکلاتی که بر سر راه آنان وجود دارد از نظر کمیت و کیفیت به حدی رسیده است که آشکارا از اختلافات جانبدارانه و عقیدتی فراتر می‌رود و مستلزم نوعی اجماع‌گریزناپذیر است.»

«نسل جوان ما باید بداند و اطمینان یابد که مسئولان کشور از مسائل و مشکلات آنان آگاهی دارند و انتظارات بحق آنها را بی پاسخ نخواهند گذاشت.»

در فصل اول گزارش توجیهی این طرح، زیر عنوان «راهپیمایی طولانی جوانان برای دستیابی به خودبستگی» چنین آمده است:

الف - دستیابی جوانان به خودبستگی: موقعیتهای متضاد

طی سی سال گذشته ما شاهد افزایش همزمان تعداد دانشجویان و دوره تحصیلات بوده‌ایم. تمام ناظران امور آموزشی در این مورد هم عقیده‌اند. به سبب دغدغه راهیابی گروههای وسیعتری از جوانان به دوره‌های آموزش عالی، از یک سو، و دغدغه بالا بردن سطح عمومی آموزش در مؤسسات تعلیمات عالی، از سوی دیگر، اکنون تعداد بیشتری از جوانان هر ساله به مؤسسات آموزشی راه می‌یابند و به انتخاب رشته‌های تحصیلی دراز مدت می‌پردازند.

براساس گزارشهای منتشر شده از سوی «سازمان برنامه‌ریزی عمومی»، شمار دانش‌آموزان شاخه‌های عمومی و فنی و حرفه‌ای دبیرستانها در مدت پانزده سال گذشته افزایش چشمگیری داشته است: هم اکنون تعداد دانش‌آموزان دبیرستانهای ما به دو برابر تعداد آنها در سال ۱۹۸۰ رسیده است ... به نحوی که امروز ۶۸ درصد از گروه سنی مربوط به سطح دیپلم متوسطه می‌رسند، حال آنکه ده سال پیش این رقم از ۵۵ درصد تجاوز نمی‌کرد.

بدین ترتیب، انبوه‌سازی دوره متوسطه بتدریج به دوره‌های گوناگون آموزش عالی نیز سرایت می‌کند. در نتیجه، امروزه بالغ بر ۵۰ درصد از افراد گروه سنی مربوط به آموزش عالی راه می‌یابند. از سوی دیگر، طول دوره تحصیلات عالی نیز، لااقل تا سال تحصیلی ۱۹۹۵ - ۱۹۹۶، بشدت افزایش یافته است. اینک «امید اشتغال به تحصیل» در فرانسه به ۱۹ سال رسیده است (به‌طور متوسط، افراد این کشور از ۳ سالگی به مدرسه وارد می‌شوند و در ۲۲ سالگی از مدرسه بیرون می‌روند).

آمار و ارقامی که در گزارشهای سازمان برنامه‌ریزی فرانسه آمده است، از نظر خودبستگی جوانان نتیجه‌گیریهای پراهمیتی دربر خواهد داشت. از آنجا که سن خروج از مؤسسات آموزشی به سبب طولانی‌تر شدن دوره‌های تعلیماتی بالاتر رفته است، مدت زمانی که یک فرد جوان از کسب درآمد محروم می‌ماند نیز طولانی‌تر می‌شود، حال آنکه نیازهای عمومی وی عملاً مبدل

به نیازهای افراد بزرگسال می‌شود، بدون آنکه او بتواند به چنین نیازهایی پاسخ دهد. داشتن مسکن شخصی، ازدواج، استفاده از سرگرمیها، و غیره.

ملاحظه می‌شود که در این زمینه با چه تضاد شگفت‌انگیزی مواجه هستیم: این موفقیت جوانان در بهره‌مند شدن از تحصیلات و آموخته‌های حرفه‌ای بهتر مسلماً امتیازهای بیشتری برای آنها به بار می‌آورد. از این نظر همه باید راضی باشیم، ولی، از سوی دیگر، این دوره تعلیماتی طولانی‌تر مستلزم نوعی همراهی مالی هم هست چرا که بسیاری از جوانان قادر به تأمین هزینه‌های آن نیستند.

ب - ناپایداری نخستین شغل

پدیده دیگری همزمان با طولانی‌تر شدن دوره تحصیلات عالی بر مشکلات جوانان افزوده است: بیکاریهای انبوه به سبب خودکاری فزاینده صنایع و خدمات و، بنابراین، دشواری یافتن کار مناسب پس از خاتمه تحصیلات.

نخستین ویژگی این پدیده، سطح بالاتر بیکاری جوانان در قیاس با سطح بیکاری عمومی است: سال در ۱۹۹۸، سطح بیکاری عمومی در حد ۱۱/۹ درصد بود، حال آنکه سطح بیکاری جوانان زیر ۲۵ سال به ۲۲/۵ درصد می‌رسید. در سال ۱۹۹۹ همین دو رقم به ترتیب عبارت بودند از ۱۱/۲ درصد و ۲۰/۹ درصد.

این ارقام، البته در چارچوب پیشرفتهای اقتصادی اخیر فرانسه تحول امیدبخشی نشان می‌دهند، خاصه آنکه شمار جویندگان کار ۱۶ - ۲۵ ساله که در سال ۱۹۹۷ بالغ بر ۶۳۰,۰۰۰ نفر بود در سال ۲۰۰۲ به ۳۴۰,۰۰۰ نفر کاهش یافته است.

این تحول، با آنکه از هر لحاظ امیدوارکننده است، ولی نباید این واقعیت را به بوته فراموشی بفرستد که بسیاری از جوانان به شیوه خاصی شاغل می‌شوند - منظور مشاغل قراردادی است که معمولاً ضمانتی برای ادامه دراز مدت آنها وجود ندارد و، بنابراین، اطمینان خاطر برای دست یازیدن به اجرای طرحها و برنامه‌های سنگین و تعهدزای زندگی عادی به وجود نمی‌آورد - برنامه‌هایی از قبیل وام مسکن، ازدواج، و غیره.



در چنین شرایطی، طرح اصلاح‌گرانه «مستمری خودبسندهی جوانان ۱۶ - ۲۵ ساله» به رغم تعهدات سنگینی که برای دولت و بخش عمومی ایجاد می‌کرد، پاسخ‌پرور و صدایی بود که

حزب سوسیالیست حاکم به پارلمان و دولت، به‌رغم ناراضی‌های رئیس‌جمهوری لیبرال و احزاب محافظ کار جناح مخالف، به نیازهای گروه وسیعی از جوانان کشور می‌داد. علاوه بر همه اینها، طرح پرهیاهوی ۳۵ ساعت کار هفتگی نیز مطرح بود که، به عنوان راه‌حلی برای مبارزه با بیکاری، از سوی وزیر اشتغال و همبستگی ژوسپن در پارلمان به تصویب رسیده بود و از اوّل ژانویه ۲۰۰۲، همراه با ورود یورو به بازار، به مرحله اجرا گذاشته شد. طرح امیدبخش «پوشش همگانی هزینه‌های درمانی» از سوی بیمه خدمات درمانی فرانسه هم بود که دیگر هیچ زن و مرد سالخورده‌ای را گریان و نالان در برابر هزینه‌های درمانی کمرشکن و نسخه‌های پرخرج به حال خود رها نمی‌کرد. طرح دستیابی ۸۰ درصد از گروه سنی ۱۵ - ۲۴ ساله به سطح دیپلم متوسطه نیز در دست تهیه بود تا همچون برگ برنده دیگری در مقابل حریف جناح مقابل، آقای ژاک شیراک، به روی میز کوبیده شود.



با کوله‌باری چنین سنگین از طرحها و برنامه‌های «عملی شده» - و نه فقط روی کاغذ - بود که آقای ژوسپن سوسیالیست به سوی انتخابات ریاست جمهوری اوّل اردیبهشت فرانسه پیش می‌رفت. او با این عملکرد درخشان خود در عرصه رفاه و تأمین اجتماعی، یقین داشت که حتی نیازی به شگردهای تبلیغاتی و هیاهوهای انتخاباتی مرسوم ندارد. میلیون‌ها نفر از جوانان و کارگران و سالمندان و طبقات میانی جامعه، نه فقط چشم و گوش دارند بلکه با گوشت و پوست خود طعم مستمربها و مزایای اجتماعی و انفرادی جدیدی را، که در مدت یک دوره کوتاه پنج ساله عایدشان شده بود، چشیده‌اند و بی‌گمان با تعقل و درایتی که در ذهنشان وجود دارد، به عنوان حق‌شناسی هم که باشد، آقای ژوسپن را به جای آقای ژاک شیراک راست‌گرا و نه چندان موافق این‌گونه برنامه‌ها در کاخ ریاست جمهوری مستقر خواهند ساخت. با این وصف، چنان‌که در آغاز اشاره شد، چنین اتفاقی نیفتاد. بخش مهمی از رأی‌دهندگانی که می‌بایست نه فقط برای حق‌شناسی بلکه برای تحکیم و تأیید این سیاستهای اجتماعی کم نظیر به پای صندوق‌های رأی بروند، در خانه‌های خود ماندند و شاید هم موضوع را آنقدر بدیهی می‌دانستند که تصور می‌کردند کسی را یارای مخالفت در برابر این طرحهای جالب و ستودنی نخواهد بود، خاصه که ژوسپن به همگان قول داده بود که برای تأمین هزینه‌های کلان این طرحها متوسل به افزایش مالیاتها نخواهد شد.

تنها مایه امیدواری حزب ژوسپن اکثریت نیرومندی بود که در پارلمان داشت، و امید می‌رفت که در انتخابات مجلس ملی که چند هفته بعد از انتخابات ریاست جمهوری صورت می‌گرفت، حزب سوسیالیست بتواند با بسیج گسترده طرفداران خود و یادآوری طرحها و برنامه‌های اجتماعی پنج سال گذشته، اکثریت خود را حفظ کرده، یا حتی نیرومندتر سازد و یک بار دیگر نخست‌وزیری از میان اعضای خود برگزیند و به مصاف آقای شیراک رئیس‌جمهوری تأکید و تحکیم شده بفرستد. نخست‌وزیر جدیدی که فروتنی روشنفکر مآبانه آقای ژوسپن را نداشته باشد و در عین «همخانگی» با رئیس‌جمهور ۸۲ درصدی، از تلاشها و نوآوریهای دولت پیشین در زمینه رفاه و تأمین اجتماعی بهره‌برداری کند.

شگفتی بی حد و حصر

نتایج غیرمنتظره انتخابات پارلمانی یکشنبه ۱۶ ژوئن ۲۰۰۲ در فرانسه فراتر از هر نوع حدس و گمان بود. استقبال رأی‌دهندگان، به‌رغم تظاهرات گسترده و پرحرارت دو هفته پیش‌تر به مناسبت طرد ژان ماری لوپن، دست کمی از استقبال ناچیز مردم در دور اول انتخابات ریاست‌جمهوری نداشت! از ۴۱ میلیون رأی‌دهنده واجد شرایط تنها ۶۰ درصد آنها به میدان آمدند که این در واقع پایین‌ترین میزان از سال ۱۹۵۸ به این طرف بود. بدین ترتیب، میزان غیبت رأی‌دهندگان (۴۰ درصد) حتی بیشتر از میزان غیبت آنها در دور اول انتخابات ناکام‌کننده ریاست‌جمهوری بود (۳۰ درصد)!

در واقع از هر ۳ نفر فرانسوی دارای حق رأی فقط یک نفر به پای صندوق‌های انتخابات مجلس ملی آمده، و ظاهراً بیشتر این افراد غایب هم از طرفداران سنتی حزب سوسیالیست آقای ژوسپن بودند. بنابراین، بزرگترین ضربه ممکن بر احزاب چپ میانه وارد آمد، چرا که ائتلاف راست میانه که زیر پرچم آقای شیراک متمرکز شده بود ۴۰۰ کرسی از ۵۷۷ کرسی مجلس نمایندگان را به خود اختصاص داد. با این اکثریت نیرومند که بالغ بر دو سوم کل نمایندگان مجلس می‌شد، هواداران شیراک کنترل کامل مجلس و در پی آن، مقام نخست‌وزیری را هم در اختیار گرفتند.

سوسیالیست‌ها و یاران آنها در ائتلاف چپ نه تنها اهرم نخست‌وزیری بلکه قدرت پارلمانی خود را هم از دست دادند. حزب سوسیالیست فقط ۱۵۲ کرسی به دست آورده است (در برابر ۲۵۴ کرسی انتخابات سال ۱۹۹۷)، کمونیست‌های سنتی فقط ۲۰ کرسی (در برابر ۳۷ کرسی

قبلی) و حزب سبزها هم فقط ۳ کرسی (در برابر ۷ کرسی قبلی) و، مهمتر از همه آنکه حزب آقای ژان ماری لوپن، «جبهه ملی»، در این انتخابات حتی یک کرسی هم نتوانست به دست آورد، خاصه آنکه با آنهمه داعیه (از جمله این که کمتر از ۳۰ درصد آرا و کرسیها را قبول نخواهد داشت!) از پانصد حوزه انتخاباتی فقط توانسته بود در ۳۷ حوزه نامزد نمایندگی معرفی کند.



بدین سان، یکی از شگفتی‌سازترین انتخابات دهه‌های اخیر اروپا در کشوری رخ می‌نماید که برحسب ردیف و الگوهای اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - عقیدتی شناخته شده، بهیچ وجه نمی‌بایست بستر چنین رویدادهایی باشد:

دولت قانونی با درخشانترین کارنامه‌های ممکن در زمینه رفاه و تأمین اجتماعی، سربلند و نیرومند، و با اطمینان کامل به پشتیبانی بی‌چون و چرای اکثریت عظیم کارگران، کارمندان، و دیگر لایه‌های پایین و میانی جامعه به میدان رقابت وارد می‌شود و کوچکترین شبهه‌ای در پیروزی محتوم به خود راه نمی‌دهد.

و، در مقابل، اقلیت قانونی، بدون هرگونه امیدواری و دستاورد انحصاری و قابل عرضه، پا به میدان می‌نهد. در برابر رقیب پرتحرکی که اکثریت پارلمانی را در اختیار دارد و دلپسندترین برنامه اجرایی را هم به دست گرفته است، چه می‌توان گفت؟... به ظاهر هیچ. ولی چشم‌تیزین سیاست پیشگان حرفه‌ای و کارشناسان امور اجتماعی ائتلاف میانه، چیزهایی را تشخیص می‌دهد که از دید کارشناسان حزب سوسیالیست حاکم پنهان مانده بود، یا اساساً در برابر دستاوردهای اجتماعی خود اهمیتی برای آنها قائل نبودند: نگرانیهای پنهان و ناگفته مردم از مسائل مرتبط با مهاجران، افزایش بزهکاریها و جنایتها و برخوردهای نژادی و فرهنگی در جامعه‌ای که روزه‌روز بر کیفیت چند فرهنگی آن افزوده می‌شود، گسترش ملایم ولی خطرناک موج بیگانه ستیزی، و در یک جمله مسئله امنیت ملی.

بدین سان، در برابر پرچم پراستراز «رفاه و تأمین اجتماعی» که از سوی نخست‌وزیر و اکثریت نیرومند پارلمانی آن در میدان انتخابات برافراشته شده بود، شعار هراسان‌کننده «امنیت ملی را دریابید!» در فضای مه‌آلود انتخابات طنین‌انداز شده آقای ژان ماری لوپن و فریادهای مبارزه‌طلبانه‌اش هم وجود داشت. بنابراین، در ذهن بسیاری از مردم، دقیقاً به دلیل حفظ امنیت اجتماعی جدیدی که به دست آورده بودند، مفهوم امنیت ملی در خط مقدم قرار گرفت. □